

سعدی و زبان فارسی

علی رواقی

در این گفتار می‌خواهم کمی دربارهٔ سعدی و زبان فارسی سخن بگویم، منظور از زبان فارسی در این یادداشت، زبان فارسی نوین است، یعنی زبانی که پس از اسلام در ایران شکل گرفت و سعدی یکی از گویندگان این زبان است.

اما پیش از آن که به این موضوع بپردازم باید مقدمه‌ای کوتاه دربارهٔ زبان فارسی بگویم.

در این تردیدی نداریم که نوشته‌ها و متون فارسی در هر حوزه زبانی ایران کنونی یا ایران بزرگ که نوشته شده باشند همان فارسی است، خواه در حوزهٔ تاجیکستان باشد و خواه افغانستان و خواه ایران کنونی، اما چون زبان فارسی در هر یک از حوزه‌های جغرافیایی از گونه‌ها و گویش‌ها و زبان‌های آن حوزه‌ها اثرپذیری داشته است از این روی ما برای نشان دادن تفاوت‌هایی که ممکن است میان این گونه‌های فارسی پیش آید با صفت فارسی تاجیکی یا افغانی از آنها نام می‌بریم.

متون قدیم فارسی هم بیرون از این داوری نیستند. هرچند همه آنها به زبان فارسی نوشته شده‌اند و همه از زبان پهلوی به عنوان یکی از عناصر سازنده زبان فارسی بهره برده‌اند، اما در کنار آن از زبان‌ها و گونه‌های گویش‌های دیگر ایرانی نیز تأثیر پذیرفته‌اند. بررسی و پژوهش در متون حوزه‌های گوناگون زبان فارسی، روشن می‌کند که این ناهمخوانی‌های زبانی و بیانی در نوشته‌های چند حوزه، بیشتر از دیگر حوزه‌های جغرافیایی است که حوزه ماوراءالنهر (= فرارود) سیستان و هرات از آن جمله‌اند.

اما در کنار این گونه‌های متفاوت زبان فارسی که در حوزه‌های مختلف جغرافیایی کاربرد دارند، در هردوره‌ای می‌توان یک زبان معیار نوشتاری را نشان داد که تقریباً در همه حوزه‌ها یکسان بوده است.

منظور از زبان معیار، زبانی است که از آرایش‌های گونه‌ای و محلی، چه واژه‌ای و چه ساختاری و آوایی به دور باشد.

یک سنجش کوتاه میان زبان سعدی در مجموعه آثارش، با زبان نوشته‌های شماری از هم عصران او به ما نشان می‌دهد که زبان سعدی از نگاه واژه و ساخت و آوا با هیچ‌یک از این نمونه‌ها همخوانی ندارد یعنی از کاربردهای محلی در نوشته‌های او خبری نیست و ساختار نحوی زبان او به ویژه در گلستان، کمتر از زبان‌حوزه‌های اثرپذیری داشته است.

برای این که برخی از ناهمخوانی‌های واژه‌ای و ساختاری (صرفی) میان زبان او و یکی از نام‌آورترین شاعران هم روزگارش را ببینید مقایسه‌ای کوتاه خواهیم داشت میان شماری از واژگان کاربردی سعدی و برخی از کاربردهای زبانی مولانا.

پیش از آن که به نقل نمونه‌هایی از برخی از ناهمخوانی‌های کاربردی میان زبان سعدی و مولانا پردازیم باید بگویم که یک یک این ناهمگونی‌های زبانی و بیانی که در نوشته‌های گوناگون می‌بینیم، بی‌گمان متکی بر یک اصل علمی - فرهنگی است و می‌تواند ریشه‌ای تاریخی داشته باشد.

در این یادداشت کوتاه، مجال نیست که به دلایل این تفاوت‌ها بپردازیم و سرچشمه این ناهمخوانی‌ها را نشان دهیم. از این روی بحث‌های تاریخی و اجتماعی و زبانی این ناهمخوانی‌ها را به جای دیگر و مقاله یا کتابی دیگر وامی‌گذاریم.

در شعر سعدی ما به کاربردهایی برمی‌خوریم که تا آن‌جا که در یاد دارم، اگر حافظه یاری کند، کمتر در جای دیگری به این نمونه‌ها برخوردیم:

که در ضمیر من آید ز هر که در عالم که من هنوز نپرداختم ضمیر از دوست
(کلیات سعدی / ۴۴۷)

ز هر چه هست گزیراست و ناگزیر از دوست به قول هر که جهان مهر برمیگیر از دوست
(کلیات سعدی / ۴۴۷)

جز به دیدار توام دیده نمی‌باشد بازگویی از مهر تو با هر که جهانم کین است
(کلیات سعدی / ۴۵۸)

سعدی چو دوست داری آزاد باش و ایمن ور دشمنی نباشد با هر که در جهانست
(کلیات سعدی / ۴۶۶)

سوگند به جانست از فروشم یک موی به هر که در جهانست
(کلیات سعدی / ۴۶۶)

نیکم نظر افتاد بر آن منظر مطبوع کاوّل نظرم هر چه وجود از نظر افتاد
(کلیات سعدی / ۴۶۸)

چون مرا عشق تو از هر چه جهان باز استند چه غم از سرزنش هر که جهانم باشد
(کلیات سعدی / ۴۸۱)

عشق روی تو حرام است مگر سعدی را که به سودای تو از هر که جهان باز آمد
(کلیات سعدی / ۴۸۹)

آن دم که خبر بودم از او تا تو نگویی کز خویشتن و هر که جهانم خبری بود
(کلیات سعدی / ۵۰۵)

- اگرچه هرچه جهانست به دل خریدارند مَنّت به جان بخرم تا کسی نیافزاید
(کلیات سعدی / ۵۱۲)
- هرکه سودای تو دارد چه غم از هرکه جهانش نگران تو چه اندیشه و بیم از دگرانش
(کلیات سعدی / ۵۲۳)
- تو را فراغت ما گر بود و گر نبود مرا به روی تو از هر که عالم است فراغ
(کلیات سعدی / ۵۳۷)
- درون خاطر سعدی مجال غیر تو نیست چو خوش بود به تو از هرکه در جهان مشغول
(کلیات سعدی / ۵۴۱)
- تو را من دوست می‌دارم خلاف هر که در عالم اگر طعنه است در عاقلم و گر رخنه است در دینم
(کلیات سعدی / ۵۶۸)
- طمع وصل تو می‌دارم و اندیشه هجر دیگر از هر چه جهانم نه امید است و نه بیم
(کلیات سعدی / ۵۷۱)
- ای سرو بالای سهی کز صورت حال آگهی وز هرکه در عالم بهی ما نیز هم بد نیستیم
(کلیات سعدی / ۵۷۲)
- ندهیمت به هر که در عالم ورتو ما را به هیچ نستانی
(کلیات سعدی / ۶۳۹)
- اگر ت به هرکه دنیا بدهند حیف باشد وگرت به هرچه عقبی بخرند رایگانی
(کلیات سعدی / ۶۴۲)
- مجنون اگر احتمال لیلی نکند شاید که به صدق عشق دعوی نکند
در مذهب عشق هرکه جانی دارد روی دل از او به هرکه دینی نکند
(کلیات سعدی / ۶۷۲)
- دردی به دل رسید که آرام جان برفت وان هرکه در جهان به دریغ از جهان برفت
(کلیات سعدی / ۷۶۰)

روشن نیست که سعدی این ساختار ویژه کاربردی را از کجا گرفته است؟ آیا در این ساخت متأثر از زبان مادری خودش بوده است یا به اثرپذیری از کسی آن را به کار گرفته است یا از استادی آموخته است؟

از این کاربرد ویژه که در بالا آورده شد نه در شعر مولانا نمونه‌ای می‌بینیم و نه در شعر شاعران و نویسندگان دیگر. اکنون بپردازیم به سنجشی کوتاه میان نمونه‌هایی از زبان سعدی و مولانا.

مصدرهای ساده در شعر سعدی بیشتر همان نمونه‌هایی هستند که شاعران و نویسندگان در سروده‌ها و نوشته‌های آن روزگار و پیش از او به کار گرفته‌اند و در تمامی دیوان او حتی یک مصدر که رنگ و بوی حوزه‌ای بدهد، نیست. طبیعی است که نیازهای بلاغی، زبانی و بیانی، به هر سراینده و گوینده‌ای رخصت‌بهره‌وری از امکان‌های هر زبان را می‌دهد، اما چرا سعدی از این توانمندی‌های زبانی فارسی بهره نبرده است؟ پاسخ به این پرسش آسان است و می‌توان گفت که زبان سعدی زبانی است معیار و به دور از کاربردهای حوزه‌ای، در حالی که مولانا کوشیده است تا از بیشترین توش و توان زبان حوزه‌ای خود بهره ببرد. برای نمونه به این کاربردها از سعدی توجه کنید:

۱. مصدر ساده در کلیات سعدی

آختن:

ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته‌ای / صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست

(کلیات سعدی / ۴۵۷)

اگر تیغ دوران‌ش انداخته است / نه شمشیر دوران هنوز آخته است؟

(کلیات سعدی / ۲۵۵)

آغازیدن:

سپر صبر تحمل نکند تیر فراق / با کمان ابرو اگر جنگ نیاغازی به

(کلیات سعدی / ۵۹۳)

انباردن:

ستیزه بردن با دوستان همین مثل است که تشنه چشمه حیوان به گل بیانبارد
(کلیات سعدی / ۴۷۱)

طمع مدار ز دنیا سر هوا و هوس که پر شود مگرش خاک بر سر انبارند
(کلیات سعدی / ۷۹۱)

اندودن:

نصیب دوزخ اگر طلق بر خود انداید چنان در او جهد آتش که چوب نطف اندود
(کلیات سعدی / ۷۹۲)

بازیدن:

من سری دارم و در پای تو خواهم بازید خجل از ننگ بضاعت که سزاوار تو نیست
(کلیات سعدی / ۴۵۷)

توختن:

تا به کدام آبروی، ذکر و صالت کنیم شکر خیالت هنوز، می‌نتوان توختن
(کلیات سعدی / ۵۸۱)

خاییدن:

کای فرومایه این چه دندان است چند خای لبش نه انبان است
(کلیات سعدی / ۹۶)

همه نخلبندان بخایند دست ز حیرت که نخلی چنین کس نبست
(کلیات سعدی / ۳۶۸)

خوشیدن:

بخوشید سرچشمه‌های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم
(کلیات سعدی / ۲۲۸)

رشتن:

در این غایتم رشت باید کفن که مویم چو پنبه است و دوکم بدن
(کلیات سعدی / ۲۱۹)

رُشتن:

حناست آن که ناخن دلبند رُشته‌ای یا خون بیدلی است که در بند کشته‌ای
(کلیات سعدی / ۵۹۳)

ریزیدن:

باد خزان در وزیدن آمد و برگ از درخت ریزیدن گرفت.

(کلیات سعدی / ۸۹۷)

شکیفتن:

از هرچه تو گویی به قناعت بشکیم امکان شکیب از تو محال است و قناعت
(کلیات سعدی / ۴۶۰)

پروانسه نمی‌شکبید از دور و رقص کند بسوزدش نور
(کلیات سعدی / ۵۲۱)

کفتن:

شگفت نیست دلم چون انار اگر بکفد که قطره قطره خورش به نارदान ماند
(کلیات سعدی / ۷۱۶)

گستریدن:

ما خود افتادگان مسکینیم حاجت دام گستریدن نیست
(کلیات سعدی / ۴۵۷)

لاییدن:

پنجه در صید برده ضیغم را چه تفاوت کند که سنگ لایید
(کلیات سعدی / ۱۴۴)

مزیدن:

آید هنوزشان ز لب لعل بوی شیر شیرین لبان نه شیر که شکر مزیده‌اند
(کلیات سعدی / ۴۹۲)

نیوشیدن:

حدیث عشق از آن بطّال منیوش که در سختی کند یاری فراموش
(کلیات سعدی / ۱۴۶)

هم چنان عاشق نباشد و بود صادق نباشد هر که درمان می‌پذیرد یا نصیحت می‌نیوشد
(کلیات سعدی / ۴۸۷)

اما زبان مولانا دیگر است و منابع و سرچشمه‌های بهره‌وری او از زبان یا گونه‌ی زبانی
سعدی متفاوت و همان گونه که گفتیم جای گفت و گوی آن این‌جا نیست، از این روی به
شماری از افعالی که مولانا چه در مثنوی و چه در کلیات شمس، به کار گرفته است و
حتی یک بار هم در دیوان سعدی دیده نمی‌شود، اشاره می‌شود:

نمونه‌هایی از فعل در مثنوی:

پخساندن:

کفر که کبریت دوزخ اوست و بس بین که می‌پخساند او را این نفس
(مثنوی ۳ / ۵۳۹)

تاسانیدن:

که بتاسانید او را ظالمی بر جهانیه مسجد او بد سالمی
(مثنوی ۲ / ۲۳۳)

تلابیدن:

خالی از خود بود و پر از عشق دوست پس ز کوزه آن تلابد که در اوست
(مثنوی ۳ / ۵۰۵)

تولیدن:

سخت می‌تولی ز تربیعات او وز دلال و کینه و آفات او
(مثنوی ۳ / ۳۷۱)

زوریدن:

ز آتش شهوت نزورید اهل دین باقیان را برده تا قعر زمین
(مثنوی ۱ / ۵۴)

زهاندن:

می‌زهاند کوه از آن آواز و قال صد هزاران چشمه آب زلال
(مثنوی ۱ / ۳۱۹)

زهیدن:

میل هر جزوی به جزوی هم نهد ز اتحاد هر دو تولیدی زهد
(مثنوی ۲ / ۲۵۲)

سکلیدن:

تا که مستانت که نژ و پرداند مردوار آن بندها را بسکلند
(مثنوی ۳ / ۶۱)

شکھیدن:

تاز بسیاری آن زر نشکهند بی‌گرانی پیش آن مهمان نهند
(مثنوی ۳ / ۴۷۵)

غزیدن:

گفت روزی حاکمش ای وعده کز پیش آدر کار ما واپس مغز
(مثنوی ۱ / ۳۱۴)

غیژیدن:

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب
(مثنوی ۲ / ۵۶)

لندیدن:

بر ضعیفی گیاه آن باد تند رحم کرد ای دل تو از قوت ملند
(مثنوی ۱ / ۲۰۴)

منگیدن:

این بمنگیدند در زیر زبان آن اسیران با هم اندر بحث آن
(مثنوی ۲ / ۲۵۹)

نمیدن:

وقت درد و مرگ از آن سو می‌نمی چونک دردت نیست چونی اعجمی
(مثنوی ۲ / ۶۵)

نمونه‌ای از فعل بسیط در کلیات شمس

تلابیدن:

نکنی خمش برادر، چو پری ز آب و آذر ز سبو همان تلابد که در او کنند یا نی
(کلیات شمس ۶ / ۱۳۰)

پخسانیدن:

بیار آن می که غم جان را پخسانید در غوغا بیار آن می که سودا را دویبی نیست جز حمرا
(کلیات شمس ۷ / ۱۲۰)

ترنگیدن:

دلَم از چنگ غمت گشت چو چنگ نخر و شند، نترنگد چه کند؟
(کلیات شمس ۲ / ۱۶۶)

چغزیدن:

هر غوره نالان شده کای شمس تبریزی، بیا کز خامی و بی‌لذتی در خویشتن چغزیده‌ام
(کلیات شمس ۳ / ۱۶۸)

خنیدن:

حلقه حلقه بر او رقص کنان، دست زنان سوی او خنبد هر یک که منم بنده تو
(کلیات شمس ۵ / ۶۴)

روزیدن:

جان چو فروزد ز تو شمع بروزد ز تو گر بنسوزد تو جمله بود خام خام
(کلیات شمس ۴ / ۵۳)

روژیدن:

تصورها همه زاین، بوی برده برون روژیده از دل چون دراری
(کلیات شمس ۶ / ۴۷)

زخیدن:

تا آب ز ناو آسیا می ریزد می گردد سنگ، می زخد در پستی
(کلیات شمس ۸ / ۲۸۲)

جانب تبریز رو، از جهت شمس دین چند در این تیرگی، همچو خسان می زخی
(کلیات شمس ۶ / ۲۴۰)

زنجیدن:

هم از جمله سیه رویی است آن نیز که پیش رومی زنجی بزنجد
(کلیات شمس ۲ / ۷۸)

سکیختن / سکیزیدن:

چون دهد جام صفا بر همه ایثار کنیم ور زند سیخ بلا همچو خران نسکیزیم
(کلیات شمس ۴ / ۱۲)

عویدن:

ای تن چو سگ کاهل مشو، افتاده عو عو بس معوتوبازگرد از خویش و روسوی شهنشاه بقا
(کلیات شمس ۱ / ۱۹)

غنجیدن:

بتان را جمله ز او بدرید سربند که ماده گرگ با یوسف نغجد
(کلیات شمس ۲ / ۷۸)

فروشین:

عشق فروشید به عیبی مرا سوخت دلش باز خریدن گرفت
(کلیات شمس ۱ / ۲۹۶)

قنجیدن:

وزدر بسته چو برنجی، شیوه کنی زود بقنجی؟! شیوه مکن، قنجرهاکن، پستکن آن سرکه به کنجی
(کلیات شمس ۷ / ۶۴)

قندیدن:

شکر شیرینی گفتن رها کن ولیکن کان قندی چون نقند
(کلیات شمس ۲ / ۷۸)

۲. پسوندها

در زبان سعدی پسوندها نیز از همان نمونه‌هایی است که در نوشته‌های دیگر سرایندگان و نویسندگان دیده می‌شود، اما پسوندها در آثار مولانا از نوعی دیگرست، به گونه‌ای که می‌توان گفت کاربرد پسوندها در نزد مولانا و شماری دیگر از شاعران و نویسندگان که می‌توانند از همان حوزه جغرافیایی باشند، با نمونه‌های سعدی به کلی متفاوت است. با هم شماری از نمونه‌های کاربردی چند پسوند را می‌بینیم:

پسوند «انه» در کلیات سعدی

آهوانه:

آن سرو ناز بین که چه خوش می‌رود به راه وان چشم آهوانه که چون می‌کند نگاه
(کلیات سعدی / ۵۹۲)

بلیلانه:

عبایای بلیلانه در تن کنند به دخل حبش جامه زن کنند
(کلیات سعدی / ۳۱۰)

بیهوشانه:

جرعه‌ای خوردیم و کار از دست رفت تا چه بیهوشانه در می‌کرده‌اند
(کلیات سعدی / ۴۹۲)

پدرانه:

زهار پند من پدرانه است گوش گیر بیگانگی مورز که در دین برادری
(کلیات سعدی / ۷۵۴)

پیرانه:

جهانیدیده پیر دیرینه زاد جوان را یکی پند پیرانه داد
(کلیات سعدی / ۳۵۰)

تاجیکانه:

روی تاجیکانه‌ات بنمای تا داغ حبش آسمان بر چهره ترکان یغمایی کشد
(کلیات سعدی / ۴۸۶)

دانگانه:

خواجه... دانگانه از حلال و حرام می‌اندوخت.
(کلیات سعدی / ۸۹۷)

رومیانه:

رومیانه روی دارد زنگیانه زلف و خال چون کمان چاچیان ابروی دارد پر عتیب
(کلیات سعدی / ۶۸۳)

زنگیانه:

رومیانه روی دارد زنگیانه زلف و خیال چون کمان چاچیان ابروی دارد پر عتیب
(کلیات سعدی / ۶۸۳)

شکرانه:

جان به شکرانه دادن از من خواه گر به انصاف با میان آیی
(کلیات سعدی / ۶۰۲)

غافلانه:

... او از جهان غافلانه و ترمرد جاهلانه گوید.

(کلیات سعدی / ۹۲۹)

کریمانه:

... تو از رحمت پدران و کرم کریمانه با او می‌گویی...

(کلیات سعدی / ۹۲۹)

ملوکانه:

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت
(کلیات سعدی / ۲۶۸)

محققانه:

... طایفه‌ای جوانان صاحب‌دل... وقت‌ها زمزمه‌ای بکردندی و بیستی محققانه بگفتندی.

(کلیات سعدی / ۸۵)

پسوند «انه» در مثنوی

احولانه:

یا به نوبت گه سکوت و گه کلام احولانه طبل می‌زن و السلام
(مثنوی ۳ / ۳۸۸)

بی‌خودانه:

آنک دیدندش همیشه بی‌خودند بی‌خودانه بر سبوی سبوی زدند
(مثنوی ۱ / ۱۷۷)

جبریانه:

خشم در تو شد بیان اختیار تا نگویی جبریانه اعتذار
(مثنوی ۳ / ۱۹۵)

جسمانه:

سیر جسمانه رها کرد او کنون می‌رود بی‌چون نهان در شکل چون
(مثنوی ۲ / ۱۱۳)

حازمانه:

چون جهان را دید ملکی بی‌قرار حازمانه ساخت زان حضرت حصار
(مثنوی ۲ / ۲۱۱)

خرفروشانه:

خر فروشانه دو سه زخمش بزد کرد با خر آنچ زان سگ می‌سزد
(مثنوی ۱ / ۲۶۰)

خسانه:

خس خسانه می‌رود بر روی آب آب صافی می‌رود بی‌اضطراب
(مثنوی ۱ / ۲۷۰)

دخیلانه:

من ز خود نتوانم این کردن فضول که کنم من این دخیلانه دخول
(مثنوی ۳ / ۱۷۷)

سگسارانه:

بر دم و دندان سگسارانه‌شان بر دهان و چشم کژدم خانه‌شان
(مثنوی ۱ / ۱۵۸)

صادق الوعدانه:

بعد نصف‌اللیل آمد یار او صادق الوعدانه آن دلداری او
(مثنوی ۳ / ۲۰۶)

پسونده «انه» در کلیات شمس

بت‌پرستانه:

بت پرستانه تو را پای فرو رفت به گل تو چه دانی که بر این گنبد مینا چه خوش است
(شمس ۱ / ۲۴۱)

بخیلانه:

برخیز بخیلانه در خانه فرو بندکان جا که تویی خانه شود گلشن و صحرا
(شمس ۱ / ۶۵)

خدایانه:

کمان زه کن خدایانه که تیر قاب قوسینی که وقت آمد که من جان سپر سازم همین ساعت
(شمس ۱ / ۱۹۵)

خرفروشانه:

خرفروشانه یکی با دگری در جنگند ایک چون وانگری متفق یک کارند
(شمس ۲ / ۱۳۳)

خورشیدانه:

بگستر بر سر ما سایه خود که خورشیدانه سیما داری امروز
(شمس ۳ / ۶۷)

خیزانه:

نان بینی تو و خیزانه درافتی در رو عاشق نطفه دیو و نره ابلیسی
(شمس ۶ / ۱۵۸)

دوانه:

مثال گویی اندر میان صید چوگان دوانه تا سر میدان و گه ز سر تا پا
(شمس ۱ / ۱۴۱)

رهروانه:

گفت مادر مادرانه: چون نبینی دام و دانه این چنین گوره روانه، لانسلم لانسلم
(شمس ۳ / ۲۸۱)

شیرگیرانه:

خوش برانیم سوی پیشه شیران سیاه شیرگیرانه ز شیران سیه نگریزم
(ششم ۴ / ۱۱)

عصیرانه:

بهل جام عصیرانه که آوردی ز میخانه سبو را ساز پیمانہ، که بی‌گه آمدیم ای جان
(شمس ۵ / ۲)

عطاردانه:

نطق عطاردانه‌ام، مستی بی‌کرانه‌ام گر نبود ز خوان تو راتبه از کجا رسد؟!
(شمس ۲ / ۱۵)

فراوانه:

دانی که مرا غم فراوانه چراست؟ زان است که او ناز فراوان دارد
(شمس ۸ / ۸۵)

کزانه:

برای آنک واکوید نمودم گوش کزانه که یعنی من گران گوشم، سخن را باز فرمایی
(شمس ۵ / ۲۳۶)

کورانه:

او به دست من و کورانه به دستش جستم من به دست وی و از بی‌خبران پرسیدم
(شمس ۴ / ۴)

گریزانه:

آن مه چو گریزانه آید سپس خانه لیکن دل دیوانه صد گونه دغا دارد
(شمس ۲ / ۵۳)

مستسقیانه:

از خاک بیشتر دل و جان‌های آتشین مستسقیانه کوزه گرفته که آب! آب!
(شمس ۱ / ۱۸۷)

مستغفرانه:

سجود کردم و مستغفرانه نالیدم بدید اشک مرا در فغان و پردردی
(شمس ۶ / ۲۷۳)

معزمانه:

یک لحظه معزمانه پیش آ جمع آور حلقه پیری را
(شمس ۱ / ۸۴)

ملولانه:

ملولان همه رفتند، در خانه ببندید بر آن عقل ملولانه همه جمع بخندید
(شمس ۲ / ۵۹)

مهندسانه:

نگارگر به گه نقش شهرها می‌کرد گشاد هندسه را پس مهندسانه دری
(شمس ۶ / ۲۹۰)

پسوند «ناک» از کلیات سعدی

اندوهناک:

دل دیوانگیم هست و سر ناباکی که نه کاری است شکیبایی و اندهناکی
(کلیات سعدی / ۶۳۰)

اندیشناک:

گنه کار اندیشناک از خدای بی‌ه از پارسای عبادت نمای
(کلیات سعدی / ۳۰۱)

جرمناک:

جرمناک است ملامت مکنیدش که کریم بر گنه کار نگیرد چو ز در باز آمد
(کلیات سعدی / ۷۱۴)

خوابناک:

چه داند خوابناک مست مخمور که شب را چون به روز آورد رنجور
(کلیات سعدی / ۸۵۸)

دردناک:

زدم تیشه یک روز بر تلّ خاک بگوش آمدم ناله‌ای دردناک
(کلیات سعدی / ۳۸۵)

زهرناک:

باید که در چشیدن آن جام زهرناک شیرینی شهادت ما در زبان شود
(کلیات سعدی / ۸۶۳)

سوزناک:

قول مطبوع از درون سوزناک آید که عود چون همی سوزد جهان از وی معطر می‌شود
(کلیات سعدی / ۵۱۰)

شرمناک:

تو در روی سنگی شدی شرمناک مرا شرم بباد از خداوند پاک
(کلیات سعدی / ۳۹۱)

طربناک:

ای که از سرو روان قد تو چالاکتر است دل به روی تو ز روی تو طربناک‌تر است
(کلیات سعدی / ۴۳۷)

عیبناک:

گرفتم که خود هستی از عیب پاک تعنت مکن بر من عیبناک
(کلیات سعدی / ۲۹۹)

فریبناک:

مکروه طلعتی است جهان فریبناک هر بامداد کرده به شوخی تجملی
(کلیات سعدی / ۸۰۵)

هوسناک:

بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
(کلیات سعدی / ۸۰۳)

هولناک:

چون گردن کشید آتش هولناک به بیچارگی تن بیانداخت خاک
(کلیات سعدی / ۲۹۷)

اما پسوند «ناک» در شعر مولانا با کاربردهای سعدی تفاوت‌های چشمگیر دارد،
نمونه‌هایی از پسوند «ناک» از مثنوی:

اقبال ناک:

خاک از همسایگی جسم پاک چون مشرف آمد و اقبال ناک
(مثنوی ۳ / ۴۴۴)

جرعه ناک:

هر کسی پیش کلوخی جامه پاک کان کلوخ از حسن آمد جرعه ناک
(مثنوی ۳ / ۲۶)

روح ناک:

لیک گر واقف شوی زاین آب پاک که کلام ایزد است و روح ناک
(مثنوی ۲ / ۴۸۴)

ذوق ناک:

چونک آب جمله از حوضی است پاک هر یکی آبی دهد خوش ذوق ناک
(مثنوی ۱ / ۱۷۴)

عشقناک:

عام می‌خوانند هر دم نام پاک این عمل نکند چو نبود عشقناک
(مثنوی ۳ / ۵۰۵)

علمناک:

دفن کردش پس بپوشیدش به خاک زاغ از الهام حق ببد علمناک
(مثنوی ۲ / ۳۵۵)

فکرناک:

فکر کاو آن جا همه نورست پاک بهر تو است این لفظ فکر ای فکرناک
(مثنوی ۳ / ۲۷۷)

کفرناک:

در ضلالت هست صد کل را کله نفس زشتت کفرناک پرسفه
(مثنوی ۳ / ۵۵۳)

مکرناک:

روبه افتد پهن اندر زیر خاک بر سر خاکش حبوب مکرناک
(مثنوی ۳ / ۵۰۸)

منکرناک:

جنس چیزی چون ندید ادراک او نشنود ادراک منکرناک او
(مثنوی ۲ / ۶)

نورناک:

هر چه گویی باشد آن هم نورناک کآسمان هرگز نیارد غیر پاک
(مثنوی ۳ / ۱۵۹)

پسوند «ناک» در کلیات شمس

ادبناک:

ستیزه روی مرا لطف و دلبری تو کرد وگرنه سخت ادبناک بودم و مسکین
(کلیات شمس ۴ / ۲۷۷)

دودناک:

زاین دودناک خانه گشادند روزنی شد دود و اندر آمد خورشید روشنی
(کلیات شمس ۷ / ۱۷۳)

شپشناک:

دلِ بقی شپشناک در انداختی جان برهنه شده خود خوش‌تری
(کلیات شمس ۷ / ۴۷)

شکرناک:

مرا یار شکرناکم اگر بنشانند بر خاکم چرا غم دارد آن مفلس؟! که یار محتشم دارد
(کلیات شمس ۲ / ۲۴)

عشق ناک:

جمله اجزای خاک هست چو ما عشقناک یک تو ای روح پاک نادره‌تر عاشقی
(کلیات شمس ۶ / ۲۴۷)

پسوند «ستان» در سعدی

باغستان:

سرویی چو تو می‌باید تا باغ بیاراید و در همه باغستان سرویی نبود شاید
(کلیات سعدی ۱۲ / ۵۱۲)

خرماستان:

تنی چند در خرقله راستان گذشتیم بر طرف خرماستان
(کلیات سعدی ۳۳۶ / ۳۳۶)

شکرستان:

گر نمکدان پر شکر خواهی متربس تلخیی کمان شکرستان می‌کند
(کلیات سعدی ۴۹۹ / ۴۹۹)

لالستان:

باغ و لالستان چه باشد آستینی برفشان باغبان را گو بیا گر گل به دامن می‌بری
(کلیات سعدی ۶۲۴ / ۶۲۴)

غریبستان:

تا که در منزل حیات بود سال دیگر که غریبستان
(کلیات سعدی / ۷۳۷)

پسوند «ستان» در مثنوی

جغدستان:

گفت بازار یک پر من بشکند بیخ جغدستان شهنشبه بر کند
(مثنوی ۱ / ۳۰۹)

خاکستان:

آمد اسرافیل هم سوی زمین باز آغازید خاکستان چنین
(مثنوی ۳ / ۱۰۴)

خشکستان:

آب را در غورها پنهان کنم چشم‌ها را خشک و خشکستان کنم
(مثنوی ۱ / ۳۳۶)

خلدستان:

تا حروفش جمله عقل و جان شوند سوی خلدستان جان پیران شوند
(مثنوی ۳ / ۲۸۱)

درختستان:

دانه‌ای را صد درختستان عوض حبه‌ای را آمدت صد کان عوض
(مثنوی ۲ / ۴۳۳)

زهرستان:

در شما چون زهر گشته آن سخن ز آنک زهرستان بدیت از بیخ و بن
(مثنوی ۱ / ۱۵۷)

سروستان:

پاک کن دو چشم را از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب
(مثنوی ۱ / ۳۵۳)

سیبستان:

پرّ من بگشای تا پرّان شوم در حدیقه زکرو و سیبستان شوم
(مثنوی ۳ / ۹۳)

قندستان:

حصن ما را قند و قندستان تو را من نخواهم هدیه‌ات بستان تو را
(مثنوی ۲ / ۲۶)

کافرستان:

او تیزه کرد و پس بی احترام گفت در کافرستان بانگ لمان
(مثنوی ۳ / ۲۱۴)

یوسفستان:

یوسفی جستم لطیف و سیم تن یوسفستانی بدیدم در تو من
(مثنوی ۳ / ۳۳۵)

پسوند «ستان» در کلیات شمس

آبلستان:

چون قیصر ما به قیصریه است ما را منشان به آبلستان
(کلیات شمس ۴ / ۱۷۹)

بیشه‌ستان:

اندر این بیشه‌ستان، رحم کن بر مستان گرنی ما چون شیریم، هم نی چون کفتاریم
(کلیات شمس ۴ / ۷۲)

خیالستان:

بکن پی اشتری را کاو نیاید در پیت هرگز به خارستان همی گردد که خار افتاد او راتین
(کلیات شمس ۴ / ۱۴۳)

خیالستان:

خیالستان اندیشه مدد از روح تو دارد چنان کز دور افلاک است این اشکال در اسفل
(کلیات شمس ۷ / ۱۲۰)

دلستان:

چون ز جست و جوی دل نومید گشتم، آدمم خفته دیدم دل ستان با دل ستای ای عاشقان
(کلیات شمس ۴ / ۲۰۲)

زعفرانستان:

زعفرانستان خود را آب خواهم داد، آب زعفران را گل کنم از چشمه حیوان من
(کلیات شمس ۴ / ۱۹۶)

ستمستان:

چون رسد سنجق تو در ستمستان جهان ظلم کوتاه شود و کوچ و قلان برخیزد
(کلیات شمس ۳ / ۱۳۶)

سروستان:

آمد بهار ای دوستان، منزل به سروستان کنیم تا بخت در رو خفته را چون بخت سرواستان کنیم
(کلیات شمس ۳ / ۱۷۶)

سیبستان:

سیب را بو کرد موسی جان بداد باز جو آن بو ز سیبستان کیست
(کلیات شمس ۱ / ۲۵۱)

شکارستان:

ما رمیت از رمیت از شکارستان غیب می جهانند تیرهای بی کمان ای عاشقان
(کلیات شمس ۴ / ۲۰۲)

صفاتستان:

روز در پیچد صفت در ما و تابد تا به شب شب صفات از ما به تو آید، صفاتستان توی
(کلیات شمس ۶ / ۱۰۰)

طربستان:

چو گلستان جنانم طربستان جهانم به روان همه مردان که روان است روانم
(کلیات شمس ۳ / ۳۰۰)

عدمستان:

در عدمستان کشد نهان شتران را خوش بچرانند ز سبزه‌های عطایی
(کلیات شمس ۶ / ۵۰)

غریبستان:

همچون غریبان چمن بی پا روان گشته به فن هم بسته پا هم گام زن عزم غریبستان کنیم
(کلیات شمس ۳ / ۱۷۶)

قندستان:

آن روی ترش نگر چو قندستانی وان چشم خوشش نگر چو هندستانی
(کلیات شمس ۸ / ۳۱۲)

قهرستان:

گر گذر دارد ز لطفش سوی قهرستان ما پر شکر گردد دهان مر ترکش و ترکیش را
(کلیات شمس ۷ / ۹۴)

قیرستان:

ز قیرستان ظلمانی، ایای نور ربّانی که از حضرت تو برهانی، مگر ما را تو برهانی
(کلیات شمس ۷ / ۱۵۴)

نادرستان:

مگر صنع غریب تو، که تو بس نادرستانی که در بحر عدم سازی به هر جانب یکی مینا
(کلیات شمس ۷ / ۱۲۱)

نمکستان:

گفتم که تو سلطانی، جانی و دو صد جانی تو خود نمکستانی، شوری دگر آوردم
(کلیات شمس ۳ / ۲۱۳)

نورستان:

گر شام و گر عراق و گر لورستان روشن شده زان چهره چون نورستان
(کلیات شمس ۸ / ۲۳۱)

ناهمخوانی‌های زبانی سعدی و مولانا در این دو مقوله، نمونه‌هایی از فعل و پسوند، پایان نمی‌گیرد. برای این که خوانندگان این گفتار ملول نشوند تنها به آوردن شماری از واژه‌های کم کاربرد از سعدی و مولانا بسنده می‌کنیم.

در خور گفتن است که واژه‌های سعدی را که می‌آوریم در بیشتر متون فارسی آمده است و آنها رانمی‌توان از مقوله‌ی واژه‌های کم کاربرد یا نادر به حساب آورد، اما نمونه‌هایی از مولانا که خواهد آمد تنها در نوشته‌های شاعران و نویسندگانی به کار رفته است که در همان حوزه‌ی جغرافیایی مولانا روییده و بالیده‌اند و کمتر می‌توان آن واژه‌ها را در نوشته‌هایی که از حوزه‌ی زبانی مولانا نیستند سراغ کرد. اینک نمونه‌هایی از سعدی:

واژه‌هایی از کلیات سعدی

ابره:

کنند ابره پاکیزه‌تر ز آستر که آن در حجاب است و این در نظر
(کلیات سعدی / ۳۳۱)

اقچه:

مژدگانی که گل از غنچه برون می‌آید صد هزار اقچه برینند درختان بهار
(کلیات سعدی / ۷۱۹)

بادبیزن:

شیرین بضاعت بر مگس چندان که تندی می‌کند او بادبیزن هم چنان در دست و می‌آید مگس
(کلیات سعدی / ۵۲۷)

برجاس:

کسان مرد راه خدا بوده‌اند که برجاس تیر بلا بوده‌اند
(کلیات سعدی / ۳۱۱)

برخی:

همی رفتی و دیده‌ها در پیش دل دوستان کرده جان برخیش
(کلیات سعدی / ۲۸۳)

بشن:

اگر سروی به بالای تو باشد نه چون بشن دلاری تو باشد
(کلیات سعدی / ۴۸۵)

بغطاق:

بغطاق و دستار و رختی که داشت ز بالا همه دامان او در گذاشت
(کلیات سعدی / ۳۱۵)

بیور:

هنوزت سپاس اندکی گفته اندز بیور هزاران یکی گفته‌اند
(کلیات سعدی / ۳۶۹)

پایندان:

گرو بستان نه پایندان و سوگند که پایندان نباشد همچو پابند
(کلیات سعدی / ۸۵۳)

پریشیده عقل:

پریشیده عقل و پراکنده هوش ز قول نصیحتگر آکنده گوش
(کلیات سعدی / ۲۸۲)

پرویزن:

اگر شربتی بایدت سودمند ز سعدی ستان تلخ داروی پند
به پرویزن معرفت بیخته به شه ظرافت برآمیخته
(کلیات سعدی / ۲۴۴)

چاوش:

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر قباهای اطلس کمرهای زر
(کلیات سعدی / ۲۹۰)

چمچه:

غریب‌بی گرت ماست پیش آورد و پیمان‌ه آب است و یک چمچه دوغ
(کلیات سعدی / ۶۵)

خایسک:

چو سندان کسی سخت رویی نکرد که خایسک تأدیب بر سر نخورد
(کلیات سعدی / ۳۰۵)

خفرگ:

بزرگی هنرمند آفاق بود غلامش نکوهیده اخلاق بود
از این خفرگی موی کالی‌ده‌ای بدی سرکه در روی مالیده‌ای
(کلیات سعدی / ۳۰۷)

خوشیده:

شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده
(کلیات سعدی / ۸۶)

در زن:

کس از مرد در شهر و از زن نماند در آن بتکده جای درزن نماند
(کلیات سعدی / ۳۷۵)

رودگانی:

شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ بود تنگدل رودگانی فراخ
(کلیات سعدی / ۳۳۶)

شیکوک:

زهی جو فروشان گندم نمای جهانگرد شیکوک خرمن گرای
(کلیات سعدی / ۳۱۰)

قژاگند:

در قژاگند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود
(کلیات سعدی / ۷۲)

کالیوه رنگ:

خیالش خرف کرد و کالیوه رنگ به مغزش فرو برده خرچنگ چنگ
(کلیات سعدی / ۳۸۴)

کیمخت:

در خوابگاه عاشق سر بر کنار دوست کیمخت خارپشت ز سنجاب خوش‌تر است
(کلیات سعدی / ۴۳۷)

لاغ:

وگر مرد لهوست و بازی و لاغ قوی‌تر شود دیوش اندر دماغ
(کلیات سعدی / ۲۹۳)

لت انبان:

چه داند لت انبانی از خواب مست که بیچاره‌ای دیده بر هم نبست
(کلیات سعدی / ۳۰۹)

لجم:

ولیک عذر توان گفت پای سعدی را در این لجم که فرو شد، نه اولین پای است
(کلیات سعدی / ۴۵۳)

لویشه:

مرا کمند میفکن که خود گرفتارم لویشه بر سر اسبان بدلگام کنند
(کلیات سعدی / ۵۰۲)

مرده ریگ:

فردا شنیده‌ای که بود داغ زر و سیم خود وقت مرگ می‌نهد این مرده ریگ داغ
(کلیات سعدی / ۷۹۷)

منبل:

حیف بر خویشتن کند نادان زخم بر خویشتن زند منبل
(کلیات سعدی / ۷۲۷)

موی کالیده:

از این خفرگی موی کالیده‌ای بدی سرکه در روی مالیده‌ای
(کلیات سعدی / ۳۰۷)

واژگان فارسی در مثنوی

بق:

هر کسی را جفت کرده عدل حق پیل را با پیل و بق را جنس بق
(مثنوی ۳ / ۳۸۰)

بوغ:

روز آوردند طاس و بوغ زفت رسم دامادان فزج حمام رفت
(مثنوی ۳ / ۲۸۸)

پاچیله:

در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم از غواص را پاچیله نیست
(مثنوی ۱ / ۳۴۳)

پخسیده:

همچو گرمابه که تفسیده بود تنگ آبی جانست پخسیده شود
(مثنوی ۲ / ۲۰۲)

تفس:

ور از او غافل نبودی نفس تو کی چنان کردی جنون و تفس تو
(مثنوی ۲ / ۴۹۶)

چاش:

بی سبب مر بحر را بشکافتند بی زراعت چاش گندم یافتند
(مثنوی ۲ / ۱۴۳)

چاش گل:

گر به هر دم نت بهار و خرّمی است همچو چاش گل تنت انبار چیست
(مثنوی ۳ / ۳۷۷)

خرخاش:

گفت هر شش را بگیرد ای دو خصم من شوم آزاد بی خرخاش و وصم
(مثنوی ۳ / ۳۶۲)

خرخشه:

خود چه کم گشتی ز جود و رحمتش گر نبودی خرخشه در نعمتش
(مثنوی ۳ / ۳۶۶)

دنگ:

وهم می‌افزود زاین فرهنگ او جمله در تشویش گشته دنگ او
(مثنوی ۳ / ۴۱۶)

ژغژغ:

گر نه خوش آوازی مغزی بود ژغژغ آواز قشری کی شنود
(مثنوی ۳ / ۱۳۶)

ژغژغ دندان:

ژغژغ دندان او دل می‌شکست جان شیران سیه می‌شد ز دست
(مثنوی ۲ / ۶۳)

ژغاژغ:

تلخ و شیرین در ژغاژغ یک شیند نقص از آن افتاد که همدل نیند
(مثنوی ۲ / ۲۲۹)

فخفره:

آن یکی می‌خورد نان فخفره گفت سایل چون بدین استت سره
(مثنوی ۳ / ۱۸۱)

کبت:

مسخ ظاهر بود اهل سبت را تا ببیند خلق ظاهر کبت را
(مثنوی ۳ / ۱۶۷)

کمپیر:

گفت با هامان مگو این راز را گور کمپیری چه داند باز را
(مثنوی ۲ / ۴۳۴)

گبز:

زان ندا دین‌ها همی گردند گبز شاخ و برگ دل همی گردند سبز
(مثنوی ۲ / ۳۲۸)

گبس:

در پی سودی دویده بهر گبس نارسیده سود افتاده به حبس
(مثنوی ۳ / ۴۸۳)

گنگلی:

کو قدوم و کور و قمر مشتری کو مزاح گنگلی سرسری
(مثنوی ۳ / ۳۲۱)

گنگل:

چونک در ملکش نباشد حبه جز پی گنگل چه جوید حبه
(مثنوی ۳ / ۳۲۱)

لنج:

که بترسد گر جوانی وا دهد گوهری از لنج او بیرون فتد
(مثنوی ۳ / ۲۰۷)

واژگان فارسی در کلیات شمس

انگان:

گهی که مرغ دل ما بماند از پرواز که بست شهیر او را؟ کی برد انگازش؟
(کلیات شمس ۳ / ۱۱۶)

بکنی:

تو گویی که بی‌دست و شیشه که دید شراب دل‌رام و بکنی و بنگ؟
(کلیات شمس ۳ / ۱۴۳)

پاپوچک:

پای تو شده کوچک از تنگی پاپوچک پا برکش ای کوچک تا پهن و دراز آید
(کلیات شمس ۲ / ۵۰)

باغنده:

همچو منصور تو بر دار کن این ناطقه را چو زنان چند بر این پنبه و باغنده زنی
(کلیات شمس ۶ / ۱۶۰)

پدفوز:

چنین باشد بیان نور ناطق نه لب باشد نه آواز و نه پدفوز
(کلیات شمس ۳ / ۶۸)

پشک:

گر ناف دهی پشک فروشد عوض مشک آن نواف و نافه تاتار مدارید
(کلیات شمس ۳ / ۶۹)

پناغ:

آتش بزن بچرخه و پنبه، مگر مریس گردن چو دوک گشت ازین حرف چون پناغ
(کلیات شمس ۳ / ۱۲۵)

تک:

از کف خویش جسته‌ام در تک خم نشسته‌ام تا همگی خدا بود حاکم و کدخدای من
(کلیات شمس ۴ / ۱۲۱)

تگل:

من عاشق آن روزم، می‌درم و می‌دوزم بر خرقه بی‌چونی می‌زن تگلی بی‌چون
(کلیات شمس ۴ / ۱۵۵)

جندره:

به هر جمال توست جندره حوریان عکس رخ خوب توست خوبی هر مرد و زن
(کلیات شمس ۴ / ۲۶۶)

چالیک:

که تاج سلطانان شوم، که مکر شیطانان شوم که عقل چالاکي شوم، که طفل چالیکي شوم
(کلیات شمس ۳ / ۱۷۶)

چکره:

پای آهسته نه که تا نجهد چکره خون دل بهر دیوار
(کلیات شمس ۳ / ۴۷)

خرخشه:

این خواجه با خر خشه شد پر شکسته چون پشه نالان ز عشق عایشه کابيض عینی من بکا
(کلیات شمس ۱ / ۲۲)

خنیش:

گر نیز بپوشد رو و نیز ببرد بو از خنیش روحانی صد گونه گوا دارد
(کلیات شمس ۲ / ۵۳)

دنگ:

خامش کن، چون خمشان دلگ باش تات بگوید: «خمش و دنگ من!»
(کلیات شمس ۴ / ۲۹۹)

ساران:

در این پایان در این ساران چو گم گشتند هشیاران چه سازم من؟ که من در ره چنان مستم که لاتسأل
(کلیات شمس ۳ / ۱۴۸)

سرکا:

شراب داد خدا مر مرا تو را سرکا چو قسمت است چه جنگ است مر مرا و تورا؟
(کلیات شمس ۱ / ۱۴۳)

سغری:

شاخی که خشک نیست ز آتش مسلم است از تیر غم ندارد سغری که ترکش است
(کلیات شمس ۱ / ۲۵۷)

شبشب:

عاشقان را وقت شورش ابله و شبشب مبین کوه جودی عاجز آید پیش ایشان در ثبات
(کلیات شمس ۱ / ۲۲۷)

شرفه:

کاروان شکر از مصر رسید شرفه گام و درامی آید
(کلیات شمس ۲ / ۱۶۸)

کاغ:

آنک آتش های عالم ز آتش او کاغ کرد تا فسون می خواند عشق و بر دل او می دمید
(کلیات شمس ۲ / ۱۲۰)

کمپیر:

پُر ده قدحی، میرم! آخر نه چو کمپیرم تا شینم و می میرم، کین چرخ چه می زاید
(کلیات شمس ۲ / ۵۸)

گنگل:

منتظر باش و چومه نور گیر ترک کن این گنگل و نظاره را
(کلیات شمس ۱ / ۱۵۹)

گیجیده:

ای گیج سری کان سر گیجیده نگرده زاو وی گول دلی کان دل یاوه نکند نیت
(کلیات شمس ۱ / ۱۹۷)

لنچ:

باد منطق برون کن از لنچ کز باد نطق درین غبارم
(کلیات شمس ۳ / ۲۷۲)

در پایان این گفتار باید بگویم که این یادداشت و این نمونه‌ها بخش بسیار خرد و اندکی بود از آن چه در این باره فراهم کرده‌ایم که اگر می‌خواستیم همه مقوله‌ها را بگوییم و بنویسیم کتابی بزرگ می‌شد در چند جلد.

تا آن‌جا که به یاد دارم تاکنون در این زمینه کار مستقلی به انجام نرسیده است از خوانندگان این گفتار می‌خواهم که از هرگونه راهنمایی در این باره دریغ نکنند و نادرستی‌ها و کاستی‌های این کار را به یاد بیاورند تا به یاری خداوند و کمک شما پژوهشی که در دست آماده‌سازی پایانی است از نارسایی به دور بماند.